

مسئله یگانگی فضیلت در فلسفه افلاطون

دکتر سعید بینای مطلق*
صادق میراحمدی سرپیری**

چکیده

سقراط ادعا می‌کند که فضیلت‌ها یکی هستند و این یگانگی در نظرش نشان آن است که فضیلت معرفت است. افلاطون نیز تحت تأثیر استاد خود به یگانگی فضیلت باور داشت، اما منظور او از اینکه «فضیلت یکی است» در نگاه نخست خالی از ابهام نیست. این موضوع در گفتگوهای لائسوس و پروتاگوراس مطرح شده است. فضیلت‌هایی که در این دو گفتگو مطرح شده عبارت‌اند از: دینداری، شجاعت، اعتدال، عدالت و دانایی. وی آشکارا بر این باور است که این فضایل یگانه‌اند، اما این یگانگی به دو صورت بیان می‌شود. یکی اینکه فقط یک فضیلت وجود دارد با پنج نام متفاوت و دیگر اینکه هر یک از این فضیلت‌ها ماهیت و تعریف خود را داراست و در عین حال بین آنها ارتباط ضروری وجود دارد. در این مقاله، ابتدا نظر افلاطون را در باره یگانگی فضیلت و ناسازگاری بین این دو نظر براساس گفتگوهای پروتاگوراس و لائسوس مطرح و سپس با مراجعه به گفتگوهای پایانی وی (جمهوری، مرد سیاسی، قوانین) نظر نهایی او را در باره این موضوع بیان می‌کنیم. واژگان کلیدی: افلاطون، یگانگی فضیلت، چندگانگی فضیلت، اینهمانی، جدایی ناپذیری.

said_binayemotlagh@yahoo.fr
mirahmady_sadegh@yahoo.com

تاریخ پذیرش: 89/10/15

* استادیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان
** کارشناس ارشد فلسفه دانشگاه اصفهان
تاریخ دریافت: 89/8/10

مقدمه

آرته یک واژه محوری در اخلاق یونان باستان است که «فضیلت» (virtue) ترجمه می‌شود، اما بیشتر به معنی خوبی و نیکی است یعنی کیفیتی است برای خوب بودن انسان‌ها (Rotledge Encyclopedea of Philosophy, 373).

آرته در یونان قدیم، همچون یک اسم انتزاعی به کار می‌رفت. این واژه مرتبط با آگاتوس (agathos) به معنی «خوب» و «خوبی» است که در بیشتر متون ترجمه مناسبی (برای آرته) است. اگر چه «خوب»، برخلاف فضیلت، فاقد اجزاست و مستلزم صورت صرفی نامناسبی مانند «نوعی از خوبی» یا «راه‌های خوب بودن است» و به همین خاطر است که واژه فضیلت (و گاهی اوقات قابلیت و برتری، exelence) معمولاً بر این واژه ترجیح داده می‌شود (Ibid).

لفظ virtue در ریشه اصلی‌اش اسم است برای وصف انسان (vir)، یعنی «انسانیت». این تفاوت ریشه‌شناختی با آرته، به فهرستی از فضایل توسعه یافت که برخلاف فهرست‌های فلسفه یونانی، مثلاً به اموری همچون ایمان و شجاعت اهمیت می‌داد و به نظریه پرداز اخلاقی اعتنایی نداشت (مکین تاپر، «اخلاق فضیلت مدار»، ص 290-291).

در زبان لاتین واژه virtue به معنی «مردانگی» است، این واژه تا حدودی معادل آرته یونانی که به معنی «برتری» بود (و در ابتدا معنای اخلاقی نداشت) مورد استفاده قرار می‌گیرد، آرته به یک ویژگی و مشخصه عالی دلالت می‌کرد که در تضاد با ویژگی ناقص یا رذیلت قرار داشت (Lannone, 541).

در نزد هومر، اگر انسانی وظیفه‌ای را که اجتماع به او اختصاص داده است انجام دهد، دارای «آرته» است. «آرته» یک وظیفه یا نقش با «آرته» وظیفه یا نقش دیگر کاملاً متفاوت است. «آرته» پادشاه، در فرماندهی کردن؛ «آرته» جنگجو، در شجاعت و «آرته» همسر، در وفاداری اوست و مانند آن (مکین تاپر، «تاریخچه فلسفه اخلاق»، ص 24-25). این واژه در اندیشه یونانیان معانی متفاوتی به خود گرفته است.

در آثاری از افلاطون که به گفتگوهای سقراطی معروف هستند مسئله اصلی شناخت ماهیت فضیلت است، اما وی مستقیماً این مسئله را مورد پژوهش قرار نمی‌دهد. او به طور دقیق نمی‌گوید که فضیلت چیست (Brown, p.18). در گفتگوی «لاخس»، فضیلت شجاعت؛ در «اثوفرون»، فضیلت دینداری و در «بخارمیدس»، فضیلت خویشنداری را بررسی

می‌کند. هدف وی از تعاریف یکایک فضایل در گفتگوهای سقراطی این است که باید به سراغ فضیلت فی نفسه (ایده فضیلت) رفت و آن را شناخت و فضایل به نحو اجتناب ناپذیری به فضیلت فی نفسه باز می‌گردند. به نظر می‌رسد که وی فضیلت را شناخت و معرفت به خیر و عمل بر طبق آن می‌داند.

یکی از مسائل مرتبط با فضیلت در فلسفه افلاطون مسئله یگانگی فضیلت است، از این نظر او بسیار تحت تأثیر استاد خود سقراط است. سقراط ادعا می‌کرد که فضیلت یکی است و این نظر را به این نظر خودش پیوند داد که فضیلت همان معرفت است. اما نظریه وی می‌تواند به صورت‌های گوناگونی تفسیر شود. افلاطون در گفتگوهای «لاخس» و «پروتاگوراس» مسئله یگانگی فضیلت را مطرح کرده است، اما رویکرد وی به این مسئله خالی از ابهام نیست. در این دو گفتگو از پنج فضیلت اصلی سخن به میان می‌آید که عبارت اند از: عدالت، شجاعت، اعتدال، دینداری و دانایی. موضع او به نحو آشکاری دلالت دارد بر اینکه این فضایل با هم یگانه‌اند به این معنی که انسان نمی‌تواند صاحب فضیلت باشد، اما یکی از این فضایل را فاقد باشد. وی در گفتگوی پروتاگوراس می‌گوید فقط یک فضیلت وجود دارد با پنج نام متفاوت، حال آنکه در گفتگوی لاخس هر یک از این فضایل در عین اینکه پیوند اجتناب ناپذیری با یکدیگر دارند تعریف و ماهیت متمایز خودش را دارد. همراه با دنیل دوروکس نظریه اول را نظریه یگانگی همچون اینهمانی¹ و نظریه دوم را نظریه یگانگی همچون جدایی ناپذیری² می‌نامیم (Devereux, p.325).

باور رایج در باره این مسئله در مقابل این دو نظریه قرار داشت که ما آن را نظریه چندگانگی می‌نامیم. عامه مردم در زمان افلاطون بر این باور بودند که برخی از انسان‌ها شجاع هستند و در عین حال دانا نیستند. پروتاگوراس آبدرایی از کسانی است که از نظریه چندگانگی فضیلت‌ها دفاع و در واقع حرف عامه را بازگو می‌کند. وی می‌گوید: «بسیاری شجاع هستند، اما عادل نیستند و در مقابل بسیاری عادل هستند، اما دانا نیستند».

در متن زیر ابتدا نظر پروتاگوراس را در باره چندگانگی فضیلت بیان می‌کنیم، سپس نظر افلاطون را در باره یگانگی فضیلت شرح خواهیم داد.

پروتاگوراس و چندگانگی فضیلت

در گفتگوی پروتاگوراس، که موضوع آن چستی فضیلت و رابطه فضیلت‌ها با یکدیگر است، افلاطون نظر پروتاگوراس در باره چندگانگی فضیلت را در برابر نظریه یگانگی فضیلت قرار می‌دهد. در بین عامه یونانیان فضیلت‌های گوناگونی وجود داشت که عمده‌ترین آنها دینداری، خویشن‌داری، عدالت، شجاعت و دانایی بود. پرسش این است که آیا فضیلت کل واحدی است که تک تک فضیلت‌ها اجزای آن هستند، یا فضیلت‌ها فقط اسم‌های مختلفی برای یک مسمای محسوب می‌شوند؟ پروتاگوراس که پیرو نظر عامه است بر این باور است که فضیلت‌ها اجزای یک کل هستند و بین آنها رابطه ضروری و اجتناب‌ناپذیری وجود ندارد.

سقراط برای آنکه همه فضیلت‌ها را به یک فضیلت برگرداند فضیلت‌ها را دو به دو در نظر می‌گیرد. او ابتدا عدالت و دینداری را در نظر می‌گیرد و می‌گوید عدالت نمی‌تواند غیر عادلانه باشد و دینداری نیز نمی‌تواند غیردیندارانه باشد. او از این مقدمات یگانگی عدالت و دینداری را نتیجه می‌گیرد چرا که اگر اینها غیر از یکدیگر باشند دینداری عادلانه نخواهد بود یعنی غیر عادلانه خواهد بود. در واقع سقراط در این کار از شیوه‌ای که ویژه سوفسطائیان است استفاده می‌کند؛ بدین صورت که مخاطب خود را در برابر حالت خاصی از دو راهی «یا - یا» قرار می‌دهد؛ این شیوه را - که افلاطون در اُتوفرون مورد استهزا قرار داده است - معمولاً خلط میان متناقضین و متضادین می‌نامند (گاتری، ص 26).

پروتاگوراس این نتیجه‌گیری سقراط، که عدالت و دینداری یا یک چیز هستند یا شباهت بسیار به یکدیگر دارند را نمی‌پذیرد. هرچند نوعی شباهت در میان آنها وجود دارد نمی‌توان آنها را یکی دانست، چرا که در میان چیزهای متضاد مانند سیاه و سفید نیز می‌توان شباهتی یافت.

سقراط سپس به بیان رابطه میان خویشن‌داری و دانایی می‌پردازد. یگانگی این دو را از این طریق اثبات می‌کند که هر چیز فقط یک ضد می‌تواند داشته باشد و از آنجا که حماقت متضاد دانایی و خویشن‌داری است بنابراین این دو نیز یکی هستند.

زوج دیگری از فضیلت‌ها که در این گفتگو بررسی می‌شود شجاعت و دانایی است. پروتاگوراس معتقد است که هر چند فضیلت‌های گوناگون شباهت زیادی با یکدیگر دارند، اما شجاعت متمایز از دیگر فضیلت‌هاست، چرا که کسی ممکن است هم کاملاً

بی‌باک باشد و هم تبهکار، بی‌دین و نادان. وی به هیچ وجه به یگانگی فضیلت باور نداشت و مانند عامه مردم به چندگانگی فضیلت‌ها اعتقاد داشت.

دیدگاه سقراط در مقابل آموزه پروتاگوراس و عامه مردم قرار داشت. او به یگانگی میان فضیلت‌ها باور داشت. کسنوفانس در باره او می‌گوید: «او میان دانایی و فضیلت فرقی نمی‌گذاشت» (گمپرتس، ص 842). وی همواره می‌گفت فضیلت ذاتاً خوب است همه فضیلت‌ها اگر همراه دانش باشند سودمند خواهند بود و در غیر این صورت زیان‌آور می‌باشند. در متن زیر ابتدا دو تفسیر افلاطون از یگانگی فضیلت را در گفتگوی پروتاگوراس و لاکس مطرح می‌کنیم سپس با نظر به ناسازگاری‌های میان این دو تفسیر با مراجعه به گفتگوهای پایانی وی (جمهوری، مردسیاسی، قوانین) نظر نهایی او را در باره این مسئله بیان می‌کنیم.

وحدت همچون اینهمانی

نظریه سقراط در باره یگانگی فضیلت بیشتر به این صورت فهمیده می‌شود که فضیلت‌ها با یکدیگر اینهمان هستند. این نظر در نگاه نخست ممکن است شگفت‌آور باشد. نظریه یگانگی فضیلت را اگر به صورت اینهمانی در نظر بگیریم به این معنی خواهد بود که فضیلت‌هایی مانند عدالت، شجاعت، دینداری، اعتدال (خویش‌داری) و دانایی در واقع نام‌های متفاوت یک فضیلت هستند. پرسشی که مطرح می‌شود این است که چه چیزی می‌تواند از این نظریه حمایت کند که مثلاً هیچ تفاوتی میان عادل بودن و شجاع بودن وجود ندارد، چرا که این فضیلت‌ها آشکارا با یکدیگر (و با فضیلت‌های دیگر) اینهمان نیستند. هر چند که مهم است ذکر کنیم سقراط میان عدالت و عمل یا رفتار مرتبط با آن تمایز قائل می‌شود. فضیلت عدالت یک حالت درونی روحی است که درست در اعمال عادلانه بیان یا تجربه شده است. طرف‌های گفتگوی سقراط وقتی از آنها خواسته می‌شود که تعریفی از فضیلت بدهند، اغلب تبیینی بر اساس نوع خاصی از رفتار می‌دهند. مثلاً «عدالت، گفتن حقیقت و پرداخت قرض است» (جمهوری، ص 331). بنابراین سقراط آنها را به سوی یک تبیینی هدایت می‌کند که بر منشأ درونی روح چنین رفتاری توجه می‌کند.

فضیلت حالتی از روح است نه رفتاری که از این حالت مشتق و ناشی شده است. بنابراین منظور سقراط از این ادعا که عدالت با شجاعت اینهمان است، این است که حالتی از روح که

اعمال عادلانه را به وجود می‌آورد با حالتی از روح که اعمال شجاعانه را به وجود می‌آورد اینهمان است. طبق نظریه اینهمانی سقراط معتقد است که شکل واحدی از دانش (خوب و بد) وجود دارد که کلیدی است برای عدالت، شجاعت و عمل مبتنی بر فضیلت به طور کلی (همانجا). بنابراین وقتی که سخن از اینهمانی فضیلت شجاعت با فضیلت عدالت می‌شود منظور این است که منشأ اعمال شجاعانه و اعمال عادلانه ممکن است یکی باشد و یک حالت داشته باشد یعنی «دانش خوب و بد». مسئله‌ای که در این باره مطرح می‌شود این است که آیا سقراط بر این باور است که اعمال عادلانه، شجاعانه و... دارای منشأ واحدی هستند یعنی آیا این فضیلت‌ها با یکدیگر اینهمان هستند؟

در گفتگو پروتاگوراس که موضوع آن فضیلت سیاسی است، سقراط از نظریه اینهمانی دفاع می‌کند و برای بیان خود دلایلی می‌آورد. برای مثال در استدلال برای یگانگی دانایی و اعتدال، وی ابتدا پروتاگوراس را وادار می‌کند تا بپذیرد که نادانی هم با اعتدال و هم با دانایی متفاوت است و اینکه هر چیز یک ضد دارد و نه چند ضد (پروتاگوراس، ص 333-332). سپس به نتیجه زیر می‌رسد:

الف. اکنون از این دو ادعا کدام را نادرست بشماریم: این سخن را که هر چیز یک ضد دارد نه چند ضد یا این ادعا را که اعتدال غیر از دانایی است و این دو اجزای فضیلت‌اند و گذشته از اینکه غیر از یکدیگرند، همانند یکدیگر نیز نیستند و مانند اجزای چهره و ظایفشان با یکدیگر فرق دارد؟ نیک بیندیش و آن گاه بگو کدام یک از آن دو را باید باطل دانست؟ هر دو را نمی‌توان پذیرفت، زیرا با یکدیگر سازگار نیستند. از یک سو می‌گویی هر چیز یک ضد دارد نه چند ضد، از سوی دیگر ادعا می‌کنی نادانی که یک چیز بیش نیست هم ضد دانایی است و هم ضد اعتدال. پروتاگوراس، چنین گفتی یا نه؟ پروتاگوراس سخن مرا با اکراه تمام پذیرفت (همان، ص 333).

سقراط نتیجه می‌گیرد که دانایی و اعتدال یک چیز هستند و در واقع وی در اینجا فکر می‌کند که این‌مانی دانایی و اعتدال را اثبات کرده است.

عبارت دیگری که در این گفتگو نظریه اینهمانی را حمایت می‌کند به شرح زیر است:

ب. تقاضا دارم نکته‌ای را که در آغاز بحث پرسیدم به یاد بیاور و اجازه بده آن را با هم بررسی کنیم. سؤال من این بود که آیا دانایی و اعتدال و عدالت و دینداری و شجاعت پنج

نام برای یک چیزند یا هر یک مفهومی جدا دارد و چیزی است غیر از دیگری و هر کدام اثر خاصی دارد و هیچ یک عین دیگری نیست؟ تا آنجا که به یاد دارم آن زمان گفتی آنها پنج نام برای چیزی یگانه نیستند بلکه هر یک مفهومی دیگر دارد و همه اجزای فضیلت انسانی هستند ولی نه مانند اجزای طلا که هم به یکدیگر شبیه‌اند و هم به کل، بلکه مانند اجزای چهره‌اند که نه به کل شباهت دارند و نه به یکدیگر، و هر کدام آثار و وظایفی جدا دارند» (همان، ص 349).

سقراط بین موضوع این متن با متن قبلی که در بالا ذکر شد تمایز قائل می‌شود و خاطر نشان می‌کند که پروتاگوراس موضوع متن اول را نپذیرفت و آن را رد کرد، ولی موضوع متن دوم را پذیرفت و از آن جایی که سقراط بر علیه «ب» استدلال کرد به نظر می‌رسد که او باید «الف» را بپذیرد؛ متن «الف» آشکارا بیان می‌کند که فقط یک فضیلت وجود دارد با پنج نام متفاوت، که در واقع این همان نظریهٔ اینهمانی است.

سقراط در جاهای مختلفی در گفتگوی «پروتاگوراس» از نظریهٔ اینهمانی حمایت می‌کند اما در پایان گفتگو وقتی که فضیلت شجاعت را بررسی می‌کند، می‌گوید شجاعت عبارت است از: «دانایی به اینکه از چه باید ترسید و از چه نباید ترسید» (دانایی به اینکه چه چیز خطرناک است و چه چیز بی‌خطر) شجاعت است» (همان، ص 360). اگر ما این تعریف از شجاعت را تعریفی برای اعتدال یا عدالت در نظر بگیریم کمی عجیب خواهد بود. چرا که اگر بر این باور باشیم که این فضیلت‌ها با یکدیگر اینهمان هستند باید تعریف مشابهی نسبت به آنها به کار برد حال آنکه با این تعریف که در آخر گفتگوی پروتاگوراس مطرح شد، به نظر می‌رسد که شجاعت ماهیتاً از فضیلت‌های دیگر متفاوت است.

کسانی که از نظریهٔ اینهمانی دفاع می‌کنند در جواب این اشکال گفته‌اند که سقراط، دانایی به اینکه چه چیز خطرناک است و چه چیز بی‌خطر است را با دانش خوب و بد شناسایی می‌کند و آنها به عنوان مثال برهان آخر گفتگوی لاکس را ذکر می‌کنند. در این گفتگو به نظر می‌رسد که سقراط تعریف پیشنهادی نیکياس در بارهٔ شجاعت همچون دانایی به آنکه چه چیز خطرناک است و چه چیز بی‌خطر است را رد کرده است (تعریف مشابهی که خودش در برابر پروتاگوراس به کار می‌برد) (همان، ص 327).

در گفتگوی لآخس که موضوع آن فضیلت شجاعت است سقراط همراه با لآخس و نیکياس سعی در شناخت این فضیلت دارند. در پایان این گفتگو سقراط نظر نیکياس را دوباره به یاد او می‌آورد که بنابر آن شجاعت جزئی از فضیلت است و عبارت است از دانایی به اینکه چه چیز خطرناک است و چه چیز بی‌خطر. سقراط می‌گوید که در نظر او دانایی و عدالت نیز مانند شجاعت اجزای فضیلت‌اند و خطرناک نیز از نظر او چیزی است که ایجاد ترس می‌کند و بی‌خطر چیزی است که موجب ترس نمی‌شود. خطرناک واقعه بدی است که در آینده روی خواهد داد و بی‌خطر چیزی است که در آینده پدیدار خواهد شد. بنابراین شجاعت مساوی است با دانش همه خوب‌ها و همه بد‌ها و از آنجا که دانش همه خوب‌ها و بد‌ها مساوی است با فضیلت به عنوان یک کل، شجاعت بخشی از فضیلت نیست بلکه تمام فضیلت است (لآخس، ص 199-197). بنابر این سقراط در گفتگوی لآخس تعریف شجاعت را به دانایی به آنچه خطرناک است و آنچه خطرناک نیست نمی‌پذیرد و این را تنها بخشی از تعریف شجاعت می‌داند و نظری که وی در این گفتگو مطرح می‌کند این است که شجاعت بخشی از فضیلت نیست بلکه تمام آن است، که این در واقع همان نظریه اینهمانی است.

اشکالات نظریه اینهمانی

گفتیم که کسانی که از نظریه اینهمانی فضیلت‌ها دفاع می‌کردند استدلال آخر گفتگوی لآخس را برای تأیید نظر خودشان می‌آوردند و می‌گویند منظور این است که شجاعت بخشی از فضیلت نیست بلکه با تمام فضیلت اینهمان است. هر چند نتایج این استدلال به سختی با نظریه اینهمانی وفق داده می‌شود. سقراط می‌گوید که چون شجاعت بخشی از فضیلت است و نه تمام آن، ما باید تعریفی را که نیکياس از آن می‌دهد را رد کنیم (لآخس، ص 199). بنابراین به نظر نمی‌رسد که ما میان متن‌های «الف» و «ب» گفتگوی پروتاگوراس که در بالا ذکر شده است انتخابی کرده باشیم؛ سقراط آشکارا می‌گوید که «ب» باید رد شود، زیرا در نزاع با «الف می‌باشد» «لآخس» می‌گوید:

- نیکياس، عقیده خود را بار دیگر تشریح کن، البته به یاد داری که در آغاز بحث گفتیم شجاعت جزئی از فضیلت است.
- آری، چنین گفتیم.

پس تو نیز شجاعت را جزئی از فضیلت می‌دانی و معتقدی که اجزای دیگری هم هست که همه با هم فضیلت خوانده می‌شوند؟

- آری.

- به عقیده من، دانایی و عدالت نیز مانند شجاعت اجزای فضیلت‌اند. در این باره با من هم داستانی؟ آری.

- پس تا این جا با هم موافقیم (همان، ص 198-197).

سخنی که در بالا ذکر شد به خاطر این است که بگویم سقراط در گفتگوی لاکس خودش را به آموزه جدایی ناپذیری متعهد می‌کند و بیان می‌دارد که فضیلت‌ها دارای تعریف جداگانه‌ای هستند و از یکدیگر متمایز هستند. بنابراین بر اساس گفتگوی لاکس فضیلت‌ها با یکدیگر اینهمان نیستند.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا این فضیلت‌ها جدایی ناپذیرند یا اینکه کسی می‌تواند یکی از آنها را دارا باشد بدون اینکه دیگر فضیلت‌ها را داشته باشد؟ سقراط پیشنهاد می‌کند که آنها جدایی ناپذیرند، وقتی که وی در باره فضیلت همچون دانش همه خوب‌ها و بدها سخن می‌گوید در واقع دارا بودن همه اجزای فضیلت را تضمین می‌کند (همان، ص 199).

ما می‌بینیم که سقراط در گفتگوی پروتاگوراس برهانی در تأیید نظریه اینهمانی می‌آورد در حالی که به نظر می‌رسد در گفتگوی لاکس طرفدار نظریه جدایی ناپذیری است، یعنی اینکه فضیلت‌های مختلف هر یک دارای تعریف جداگانه‌ای است، اما به نحو ضروری آنها با یکدیگر مرتبط هستند. علاوه بر این، اگر تعریفی که از شجاعت توسط نیکلاس در گفتگوی لاکس مطرح شده و سقراط آن را رد کرده است به این دلیل باشد که در تضاد با آموزه اجزاست، بنابراین ما با تضاد آشکاری میان استدلال پایانی گفتگوی لاکس با استدلال پایانی گفتگوی پروتاگوراس که سقراط همین تعریف را تصدیق می‌کرد رو به رو هستیم.

یگانگی همچون جدایی ناپذیری

تفسیر دیگری که در باره یگانگی فضیلت مطرح می‌شود نظریه یگانگی همچون جدایی ناپذیری است. کسی که این نظریه را مطرح کرده و از آن دفاع می‌کند ولاستوس است (Devereux, p.329; Woodruff, p.5).

ولاستوس بر این باور است که معیار آموزه سقراطی این است که فضیلت‌ها اجزای کل هستند و برای حمایت از این نظر خودش، نقل قولی را هم از گفتگوی لاکس و هم از گفتگوی منون ذکر می‌کند. نتیجه نظر او رد نظریه اینهمانی و قائل شدن به نظریه جداناپذیری است. متن «الف» که در بالا از گفتگوی پروتاگوراس ذکر شده به نظر می‌رسد که آشکارا از نظریه اینهمانی حمایت می‌کند (پروتاگوراس، ص 330)؛ حال آنکه ولاستوس این متن را به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌کند و خلاصه سخن او در این باره این است که در این استدلال که بدون فاصله به دنبال این ادعای پروتاگوراس می‌آید که هیچ یک از فضیلت‌ها شبیه به یکدیگر نیستند، سقراط به رابطه میان دینداری و عدالت توجه می‌کند.

هدف سقراط آشکارا این است که نظر پروتاگوراس را در باره این دو فضیلت رد کند، یعنی نشان دهد که این دو فضیلت «بسیار شبیه به یکدیگر هستند» (همان، ص 331-330). اما استدلال سقراط از دو جنبه معماگونه است. سقراط می‌خواهد پروتاگوراس را مجبور کند که استدلال زیر را بپذیرد: 1. عدالت عادلانه است؛ 2. عدالت دینداری است؛ 3. دینداری دیندارانه است؛ 4. دینداری عدالت است. سپس نتیجه می‌گیرد که چون عدالت و دینداری در دو ویژگی مشابه هستند باید به یکدیگر «بسیار شبیه باشند».

پروتاگوراس به نحو معقولی ایراد می‌گیرد که مشابه بودن در دو جنبه، به این معنی نیست که آنها «بسیار شبیه‌اند» (همانجا)، اما آنچه که بسیار معماگونه است این است که دقیقاً منظور سقراط از این ادعا چیست، برای مثال منظور او از این سخن که عدالت عادلانه است، چیست؟ ما در باره اعمالی همچون عدالت، قوانین و افراد سخن می‌گوییم اما چگونه مشخصه‌ای شبیه عدالت می‌تواند عادلانه یا دیندارانه باشد؟

ولاستوس پیشنهاد می‌کند که ما این مقدمات را همچون پیشگویی‌های پائولین در نظر بگیریم. طبق تفسیر پائولین این عبارت که «عدالت عادلانه است» و «عدالت دینداری است» هر دو درست است و می‌توان گفت که «عدالت، دینداری است» یا «عدالت و دینداری یکی هستند». این عبارت به معنی آن نیست که فضایل با هم اینهمان هستند بلکه تنها دلالت بر این دارد که الف. عدالت چنان است که همه مواردش (همه افراد عادل) دیندار هستند و ب. دینداری چنان است که همه مواردش عادل هستند یعنی این دو فضیلت از هم جدایی ناپذیرند. او همچنین می‌گوید که در گفتگوی پروتاگوراس فضیلت‌ها به گونه‌ای در

نظر گرفته شده‌اند که هر یک تعریف متمایز و خاص خودش را دارد. سقراط ادعا می‌کند که دانایی و اعتدال یکی هستند و انکار نمی‌کند که هر یک از آنها دارای تعریف متمایزی هستند، این نظر او تأیید می‌کند که همه کسانی که دانا هستند خویشتندارند و همه کسانی که دارای اعتدالند دانا هستند، یعنی وی جدایی ناپذیری اعتدال و دانایی را مورد تأیید قرار می‌دهد (Devereux, p.329-330).

اشکالات نظریه جدایی ناپذیری

سقراط در گفتگوی پروتاگوراس نتیجه می‌گیرد که «اعتدال و دانایی یکی هستند» تا با این ادعا که فضیلت‌ها اجزای یک کل هستند، ناسازگار باشد. بنابراین توسل جستن به مفهوم پیش-بینی پائولینی برای اینکه این نتیجه را با آموزه اجزا سازگار بکنیم، از آغاز گمراه کننده به نظر می‌رسد. در این استدلال و استدلال دیگری در گفتگوی پروتاگوراس، سقراط از موضعی دفاع می‌کند که او آن را ناسازگار با این می‌داند که فضیلت اجزای یک کل هستند (Ibid, p.333).

همچنین در گفتگوی اتوفرون سقراط دینداری را زیر مجموعه یا بخشی از عدالت می‌داند به عبارت دیگر از نظر وی هر چیزی که دیندارانه است عادلانه است ولی هر چیزی که عادلانه است دیندارانه نمی‌باشد (اتوفرون، ص 11-12). بنابراین نمی‌توان این عبارت را آن-گونه که ولاستوس با استفاده از پیش‌بینی‌های پائولینی توضیح می‌دهد، بفهمیم چرا که سقراط معتقد است که دارا بودن یک فضیلت مستلزم دارا بودن دیگر فضیلت‌ها می‌شود.

از طرف دیگر، برهان «الف» که از گفتگوی پروتاگوراس ذکر شد، آشکارا نشان می‌دهد که سقراط به یگانگی فضیلت باور دارد و نظریه جدایی ناپذیری را رد می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد که توسل جستن به نظر ولاستوس در مورد یگانگی فضیلت گمراه کننده باشد.

یگانگی از طریق دانایی در گفتگوی لاکس

استدلال پایانی گفتگوی لاکس ما را با دو معما مواجه می‌کند: 1. سقراط تأیید می‌کند که شجاعت جزء متمایز فضیلت است. وی به دانایی به خوب و بد، همچون کل فضیلت اشاره می‌کند. بنابراین از آنجا که آنچه شجاعت را، از دیگر اجزای فضیلت جدا می‌کند این نیست که یک نوع خاص یا تابعی از دانش خوب و بد باشد، دانشی که به نظر می‌رسد متمایز از

شجاعت می‌باشد دانایی به آنچه که خطرناک است و آنچه که خطرناک نیست - نتیجه این می‌شود که شجاعت اینهمان با دانش کلی خوب و بد است. پرسشی که مطرح می‌شود این است که چه چیز باعث تمایز شجاعت از دیگر فضیلت‌ها می‌شود؟

2. معمای دوم: اگر دانش خوب و بد «کل فضیلت» است پس شجاعت باید مبتنی بر یا تابع دانش کلی خوب و بد باشد. حال آنکه به نظر می‌رسد سقراط این نظر را رد می‌کند. حال این پرسش مطرح می‌شود که چگونه شجاعت می‌تواند بخشی از دانش خوب و بد باشد بی آنکه تابع آن باشد.

دنیل دوروکس با تمایز جالب توجهی میان گفتگوی لآخس و گفتگوی پروتاگوراس در بحث در باره دانایی به حل معما نزدیک می‌شود. در «پروتاگوراس» وقتی سقراط می‌گوید فضیلت یک کل است که از اجزا ساخته شده است، دانایی را هم چون یکی از اجزای فضیلت در نظر می‌گیرد، که در امتداد با اعتدال، عدالت، دینداری و شجاعت قرار دارد (ص 359، 349). با وجود این در «لآخس» به نظر نمی‌رسد که دانایی به عنوان جزئی از فضیلت مورد بحث قرار بگیرد. در استدلال آخر گفتگوی «لآخس» دانش خوب و بد به عنوان کل فضیلت توصیف شده است. یک برهان کلی در میان محققان وجود دارد که سقراط دانش خوب و بد را با دانایی می‌شناسد. این شناسایی به نظر می‌رسد که با تبیینی از اینکه چگونه دانش خوب و بد کل فضیلت است به کار برده می‌شود؛ وی ادعا می‌کند که شخص شجاع کسی است که با فرض داشتن این دانش هیچ یک از انواع فضیلت را فاقد نخواهد بود چرا که او ضرورتاً اعتدال، عدالت و دینداری را داراست (ص 199). در اینجا دانایی ذکر نشده است، علاوه بر این دانایی از فهرست اجزای فضیلت در آغاز برهان نهایی غایب است. حداقل در «لآخس»، سقراط آشکارا دانایی را با دانش خوب و بد یعنی با کل فضیلت یکسان می‌پندارد (همانجا).

بنابراین اگر دانایی تمام فضیلت باشد و دیگر فضیلت‌ها اجزای آن باشند، چگونه ارتباط کل و اجزا را می‌فهمیم؟ سقراط در استدلال آخر (گفتگوی لآخس) این مسئله که شجاعت نوع یا تابع دانایی باشد را رد می‌کند. این استدلال پیشنهاد می‌دهد که دانایی که همچون دانش خوب و بد فهمیده می‌شود، یک وحدت فردی است و نمی‌تواند به بخش‌هایی که مطابق با فضیلت‌های گوناگون است تقسیم شود. دانشی که برای هر یک از

اجزای فضیلت اساسی است یکی است و نامش دانایی است. اگر شجاعت و فضیلت‌های دیگر نیازمند دانش هستند و اگر دانشی که هر یک از این فضیلت‌ها را دربرمی‌گیرد، دانش خوب و بد است، واضح به نظر می‌رسد که تعریف شجاعت و فضیلت‌های دیگر باید شامل ارجاعی به این معرفت بشود و چون این فضائل اجزای متمایز کل هستند، هر یک باید جنبه متمایزی داشته باشد، که آن را نه تنها از کل بلکه از اجزای دیگر نیز متمایز گرداند.

تعریف دیگری که در «لاخس» در باره شجاعت ارائه می‌شود این است که شجاعت پایداری است که همراه با دانش خوب و بد است. در واقع با این تعریف دیگر آن ایرادی که در ابتدا گرفته شد وارد نمی‌شود چرا که پایداری راهی را فراهم می‌آورد تا نه تنها شجاعت را از تمام فضیلت بلکه از دیگر اجزای فضیلت نیز تشخیص بدهیم. پایداری جزء اساسی شجاعت است و این تعریف از شجاعت دو عامل را در بر می‌گیرد: استقامت و دانش خوب و بد، عامل دانش، شجاعت را با فضیلت‌های دیگر متحد می‌کند، در حالی که عامل پایداری، باعث جدایی و تمایز فضیلت شجاعت از دیگر اجزای فضیلت می‌شود.

بنابراین اجزای فضیلت از یکدیگر متمایز هستند نه به دلیل اینکه هر یک از این اجزا انواع یا توابعی از دانش خوب و بد هستند بلکه به این دلیل که هر یک از این اجزا جنبه خاصی دارند که آنها را از دانش خوب و بد جدا می‌کند.

پرسش دیگری که در این باره مطرح شده بود این است که چگونه می‌توانیم شجاعت را به عنوان بخشی از دانش خوب و بد بدانیم اگر شجاعت تابع آن نباشد؟ سقراط در استدلال آخر توضیح می‌دهد که چگونه دانش خوب و بد «تمام فضیلت» است با گفتن اینکه کسی که چنین دانشی دارد اعتدال، عدالت و دینداری یا شجاعت را فاقد نخواهد بود (لاخس، ص 199). پس طبق این تفسیر، دانایی تمام فضیلت است و کسی که دارای این فضیلت باشد دارای دیگر اجزای فضیلت نیز است و فضیلت‌های دیگر ضرورتاً از طریق دانایی به یکدیگر پیوند می‌خورند و این دانایی است که در هر عملی که مبتنی بر فضیلت است خودش را نشان می‌دهد. اعمالی هستند که هم شجاعانه هستند و هم عادلانه، اما بسیاری از اعمال هستند که در عین اینکه شجاعانه هستند، عادلانه نیستند و نیز بسیاری از اعمال هستند که در عین اینکه عادلانه هستند اما مبتنی بر شجاعت نمی‌باشند. حال آنکه همه اعمال مبتنی بر فضیلت تا آنجا که مبتنی بر دانش خوب و بد هستند، عاقلانه خواهند بود.

یگانگی فضیلت در گفتگوی پروتاگوراس و گفتگوی لاکس

تاکنون مسئله یگانگی فضیلت را در گفتگوهای «پروتاگوراس» و «لاکس» بررسی کردیم و روشن شد که چند ناسازگاری میان این دو گفتگو وجود دارد.

1. اینکه در «لاکس» سقراط همه فضیلت‌ها به جز فضیلت دانایی را همچون بخش مجزایی از یک کل در نظر می‌گرفت، وی دانایی یا دانش خوب و بد را همچون تمام فضیلت در نظر می‌گرفت چرا که دانا بودن، دارا بودن همه فضیلت‌های دیگر را تضمین می‌کرد. پس دانایی کلید یگانگی فضیلت است، چرا که از طریق دانایی فضیلت‌های دیگر ضرورتاً به هم مرتبط می‌شوند. حال آنکه استدلال‌های سقراط در «پروتاگوراس» هدفشان ثابت کردن اینهمانی فضیلت‌هاست که آشکارا در وضعیت نابرابری با «لاکس» قرار دارد که در آن گفتگو فضیلت‌ها از یکدیگر متمایز هستند.

2. سقراط هنگامی که در «پروتاگوراس» فضیلت‌ها را همچون اجزای متمایز یک کل در نظر می‌گیرد، دانایی را در کنار عدالت، دینداری، اعتدال و شجاعت همچون یکی از فضیلت‌ها در نظر می‌گیرد، پس دانایی در این گفتگو تمام فضیلت نیست.

3. در گفتگوی پروتاگوراس نشانه‌های مبهمی در باره آموزه سقراط در مورد یگانگی فضیلت وجود دارد. در حالی که اکثر استدلال‌ها برای این ارائه شدند تا اینهمانی فضیلت‌ها را نشان بدهند، برای مثال سقراط در استدلال پایانی می‌کوشد تا ثابت کند که شجاعت با دانایی به آنچه خطرناک است و به آنچه بی‌خطر است، اینهمان است، این سخن دلالت بر این دارد که سقراط شجاعت را از لحاظ تعریف متمایز از دیگر فضیلت‌ها می‌داند. از طرف دیگر، در گفتگوی لاکس نظریه سازگاری در باره یگانگی فضیلت ارائه می‌شود و فضیلت همچون یک کل در نظر گرفته شده است که از اجزا ساخته شده و هر جزئی از لحاظ تعریف متمایز از اجزا دیگر و متمایز از کل می‌باشد.

4. سرانجام ناسازگاری در برهان‌های آخر این دو گفتگو دیده می‌شود. سقراط در «پروتاگوراس» استدلال می‌کند که شجاعت باید به عنوان دانایی به آنچه خطرناک است و آنچه بی‌خطر است، تعریف شود، اما در «لاکس» همین تعریف توسط نیکياس مطرح شد ولی سقراط آن را رد کرد.

بنابراین پرسش ما این است که چگونه می‌توان ناسازگاری میان این دو گفتگو را دریافت؟ از آنجایی که این دو گفتگو در یک دوره نوشته شده‌اند فهم این ناسازگاری دشوارتر است. آیا می‌توان این دو نظر را که آشکارا با هم ناسازگارند با یکدیگر سازگار نمود؟ یا اینکه افلاطون از آموزه‌ای دفاع می‌کند که ناسازگار با یگانگی فضیلت است.

یکی از راهایی که برای حل این ناسازگاری وجود دارد نظر ارسطو و گزنفون است که هر دوی آنها برهان آخر گفتگوی پروتاگوراس را در باره شجاعت به عنوان دانایی به آنچه خطرناک است و آنچه خطرناک نیست تأیید می‌کنند.

به گفته ارسطو و گزنفون استدلال اولی که از زبان سقراط در گفتگوی پروتاگوراس مطرح شده از سقراط تاریخی گرفته شده‌اند. اگر این گونه باشد باید استدلال پایانی گفتگوی پروتاگوراس و موضع متفاوت گفتگوی لاکس در باره یگانگی فضیلت از ابداعات افلاطونی باشد. بدین ترتیب، گزنفون و ارسطو تبیین‌های زیر را در باره ناسازگاری میان این دو محاوره مطرح می‌کنند. در نوشتن گفتگوی پروتاگوراس، افلاطون وظیفه خودش را تدوین ادعاهای گوناگون و برهان‌های سقراط تاریخی در باره ناسازگاری میان فضیلت‌ها می‌داند. نگرانی حل نشده‌ای در باره این نظر سقراط وجود دارد، که در تفسیر افلاطونی در مناظره میان استاد (سقراط) و پروتاگوراس حفظ می‌شوند. بنابراین افلاطون در گفتگوی لاکس این نگرانی را حل می‌کند و یک نظریه سازگارتر را مطرح می‌کند؛ از یک طرف او این ادعا را مطرح می‌کند که فضیلت‌ها اینهمان هستند و از طرف دیگر او به بسط و توسعه این نظر می‌پردازد که فضیلت-ها اجزای متمایز یک کل هستند و اینکه دانایی کلید یگانگی آنهاست. در واقع هدف افلاطون براندازی آموزه یگانگی فضیلت نیست بلکه تقویت آن است تا آن را سازگارتر و قابل دفاع تر گرداند (Devereux, p. 335).

یگانگی فضیلت در گفتگوهای «جمهوری» و «مرد سیاسی» و «قوانین»

در گفتگوی جمهوری که بزرگ‌ترین اثر افلاطون است، او از چهار فضیلت اصلی شجاعت، دانایی، اعتدال و عدالت نام می‌برد. وی مستقیماً مسئله یگانگی فضیلت را بررسی نمی‌کند. با وجود این به نظر می‌رسد که او نه نظریه اینهمانی فضیلت‌ها را می‌پذیرد و نه نظریه جدایی ناپذیری را. از آنجایی که او برای هر یک از این فضیلت‌ها تعاریف متفاوتی دارد، آنها با

یکدیگر اینهمان نیستند. در مورد شجاعت و اعتدال و عدالت نیز به نظر می‌رسد که او معتقد است که می‌توانند جدای از دانایی وجود داشته باشند. بنابراین او نمی‌تواند در اینجا موافق نظریه جدایی ناپذیری باشد.

در این گفتگو به نظر می‌رسد که دارا بودن دانایی، دارا بودن تمام فضیلت‌های دیگر را ضمانت می‌کند، اما بعضی از فضیلت‌ها وجود دارند که جدا از دانایی هستند اما دانایی جدای از آنها نیست: یعنی انسان‌ها ممکن است برخی از فضیلت‌ها را داشته باشند بدون اینکه دانا باشند، اما کسی که دانا است ضرورتاً فضیلت‌های دیگر را دارا می‌باشد. به نظر می‌رسد افلاطون بر این باور است که شخص باید ابتدا برخی از منش‌ها و فضیلت‌های اخلاقی را کسب کند قبل از اینکه دانش خیر را به دست آورد.

در گفتگوی مرد سیاسی و قوانین نظر افلاطون در باره یگانگی فضیلت سست می‌شود. وی در «مرد سیاسی» شجاعت و میانه روی را ابتدا جداگانه در نظر می‌گیرد و از زبان بیگانه آتنی می‌گوید هر دوی آنها فضیلت‌اند و ما کسانی را که از این فضیلت‌ها بهره داشته باشند می‌ستاییم؛ اما این دو فضیلت نه تنها می‌توانند جدا از یکدیگر وجود داشته باشند بلکه آنها ماهیتاً با یکدیگر ضد هستند. کسانی که از فضیلت شجاعت برخوردار هستند اما معتدل نیستند به خشونت تمایل دارند در مقابل کسانی که بهره‌شان از میانه‌روی بیشتر است و از شجاعت برخوردار نمی‌باشند به آرامش و دوستی تعلق خاطر نشان می‌دهند (مرد سیاسی، ص 8-7-306).

مرد سیاسی راستین کسی است که از این هر دو فضیلت برخوردار باشد، چرا که اگر دارای روحیه ملایم و معتدلی (خویشتن داری) باشد، اگر چه احتیاط و عدالت و صلح و صفا را در جامعه رایج خواهد ساخت اما سرعتی که لازمه عمل است را دارا نخواهد بود و از طرف دیگر حکمران با شهامت و دلاور در رعایت احتیاط و عدالت کوتاهی خواهد ورزید و در عمل شدید و سریع خواهد بود، ولی اگر افرادی که در رأس امور جامعه هستند از یکی از این دو فضیلت بی بهره باشند، کار جامعه درست انجام نمی‌پذیرد. بنابراین غایت هنر بافندگی سیاسی که وظیفه‌اش به هم پیوستن ارواح شجاع و ارواح معتدل است، هنگامی حاصل می‌شود که هنر شاهانه آن دو را از طریق دوستی و سازگاری به هم پیوندد (همان، ص 311).

بنابراین در گفتگوی مرد سیاسی نشانی از اینکه داشتن شجاعت یا اعتدال (خویشتن‌داری) مستلزم دارا بودن فضیلت‌های دیگر باشد نیست.

گفتگوی قوانین آخرین اثر افلاطون است که وی سعی دارد به اصلاح قوانین موجود بپردازد. مسئله یگانگی و چندگانگی فضیلت در این گفتگو نیز مطرح می‌شود. فرد آتنی در قوانین در باره شجاعت و دیگر اقسام یا انواع (ایده) فضیلت و در باره بررسی شجاعت قبل از بررسی دیگر انواع فضیلت سخن می‌گوید، بدون آنکه اشاره کند که رابطه آنها مشکلی به همراه دارد، این کار بی تردید در آن زمینه درست است. وی هدفی عملی در پیش دارد و می‌خواهد با تأکید بیش از اندازه بر شجاعت جسمانی مقابله کند. در اینجا مخاطبان او سوفسطائیان زرنگی نیستند که از بحث فلسفی در باره یگانگی فضیلت استقبال کنند از این رو، او دیدگاه متعارف آن زمان را مطرح می‌سازد: شجاعت یکی از انواع فضیلت هاست، اما لازم است که قانونگذار همه انواع فضیلت را در مردم ایجاد کند (ص 630، 705).

می‌توان از واژه «اجزا» یا هر واژه دیگری استفاده کرد، مشروط بر اینکه معانی آن روشن باشد (همان، ص 633). در کتاب سوم (همان، ص 696) این موضوع مطرح می‌شود که آیا ممکن است که کسی بسیار شجاع و در عین حال تبهکار و هرزه باشد؛ دقیقاً همان سخنی که پروتاگوراس در گفتگوی پروتاگوراس (ص 349) اظهار داشت و سقراط آن را انکار می‌کرد، اما وقتی افلاطون در آخرین کتاب به توصیف نیازهای آموزش و پرورش انجمن متعالی اش - شورای شبانه که با نام پاسداران نیز نامیده می‌شوند و از این جهت با پاسداران جمهوری همانند هستند که فقط به باور صحیح متکی نیستند، بلکه از دانش دقیق نیز برخوردارند - می‌پردازند، این پرسش را مطرح می‌کند و فلسفه پخته او در آنجا ظهور می‌یابد (ص 963).

ما از چهار نوع فضیلت سخن می‌گوییم، گویی هر کدام از آنها چیز جدایی است با این حال هر کدام از آنها را به یک نام، یعنی «فضیلت» می‌نامیم، گویی هر کدام چند تا نیستند بلکه یک چیز هستند. حقیقت امر چیست؟ ملاحظه فرق میان انواع آسان است، برای مثال شجاعت از این حیث با دانایی فرق دارد که فقط نیروی طبیعی است و در حیوانات وحشی و کودکان نیز یافت می‌شود. شجاعت نیازمند استدلال نیست در حالی که هیچ روحی نمی‌تواند بدون استدلال به دانایی دست یابد. اما آنها به چه معنی یک چیز هستند؟ افلاطون پاسخی عرضه نمی‌کند، اما

می‌گوید برای پاسخ گفتن به این پرسش لازم است در روش دیالکتیکی جمع تقسیم مهارت داشته باشیم، روشی که او در محاورات متأخر از فایدروس به این طرف به کار گرفته است (گاتری، ج 18، ص 26-25).

بنابراین در این گفتگو، افلاطون شجاعت را همچون یک کیفیت در نظر می‌گیرد که حتی حیوانات نیز ممکن است آن را دارا باشند و به نظر نمی‌رسد که مستلزم دانش و عقیده درست باشد. وی در این گفتگو نظریه جداناپذیری را نمی‌پذیرد. همچنین پرسشی در باره مفهوم یگانگی فضیلت مطرح می‌کند. اگر فضیلت‌ها وجود دارند و سودمندند، چه چیزی باعث می‌شود که ما همه آنها را فضیلت بنامیم؟ اما به نظر نمی‌رسد که افلاطون به این پرسش پاسخی داده باشد.

در کتاب دوازدهم *قوانین* افلاطون تنها هدف قانونگذار را فضیلت انسانی می‌داند و می‌گوید چهار فضیلت شجاعت، اعتدال، عدالت و دانایی وجود دارد و دانایی رهبر آن سه فضیلت دیگر است. این چهار فضیلت باهم تفاوت دارند و همین تفاوت باعث شده که هر یک از آنها را به یک نام بخوانیم ولی ما همه آنها را به یک نام می‌خوانیم. بنابراین پیدا کردن تمایز میان آنها آسان است اما روشن ساختن اینکه چرا همه آنها را به یک نام - یعنی با نام فضیلت - می‌خوانیم آسان نیست (*قوانین*، ص 963). بنابراین در گفتگوی *قوانین* نیز این مسئله آشکار نمی‌شود و به نظر می‌رسد که خود افلاطون نیز تا پایان عمرش در باره این مسئله در حالت تردید بوده است.

نتیجه

سوفسطائیان و عامه مردم به چندگانگی فضیلت باور داشتند. پروتاگوراس می‌گوید بسیاری از مردم شجاع هستند، اما عادل نیستند و بسیاری عادل هستند، اما دانا نیستند. در مقابل سقراط ادعا می‌کند که همه فضیلت‌ها یکی هستند و این یگانگی در نظرش نشان آن است که فضیلت معرفت است.

افلاطون نیز به یگانگی فضیلت باور داشت اما این یگانگی در گفتگوهای پروتاگوراس و لاکس به دو صورت مطرح می‌شود یکی اینکه فقط یک فضیلت وجود دارد با پنج نام متفاوت

و دیگر اینکه هر یک از فضیلت‌ها ماهیت و تعریف خودش را دارد و در عین حال به نحو ضروری با یکدیگر ارتباط دارند.

هر یک از این دو نظر در معرض نقدهایی قرار می‌گیرند و در عین حال نمی‌توان وی را مقید به یکی از این دو نظر دانست. این دو تفسیر در گفتگوهای پایانی وی مانند جمهوری و مرد سیاسی و قوانین نیز وجود دارد و هیچ یک از این دو نظر به نفع دیگری تفسیر نمی‌شود. به نظر می‌رسد که وی در عین اینکه به یگانگی فضیلت باور داشت تا پایان عمر در پذیرش نهایی یکی از این دو تفسیر در حال تردید بوده است.

توضیحات

این مقاله از پایان نامه کارشناسی ارشد رشته فلسفه دانشگاه اصفهان استخراج شده است.

1. unity as identity
2. inseparability unity as

منابع

- افلاطون، دوره آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی، ج 4، چ 3، تهران، خوارزمی، 1380.
- _____، تاریخ فلسفه یونان، ج 10، سوفسطاییان (بخش نخست) ویژگی‌های کلی، دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی، ترجمه حسن فتحی، تهران، فکر روز، 1375.
- گاتری دبلیو. کی. سی.، تاریخ فلسفه یونان، ج 14، افلاطون، بخش دوم محاورات میانی؛ ج 18، قوانین، ترجمه حسن فتحی، تهران، فکر روز، 1377.
- گمپرتس، تئودور، متفکران یونانی، ج 1 و 2، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، 1375.
- مکین تایر، السدیر، تاریخچه فلسفه اخلاق، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران، حکمت، 1379.
- _____، "اخلاق فضیلت مدار"، ترجمه حمید شهریاری، نقد و نظر، سال چهارم، شماره اول و دوم، 1377-1376.
- یگر، ورنر، پایدیا، ج 1 و 2، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، 1376.

- Brown Eric, *Ethics And Politics in The Republic*, Stanford Encyclopedia of Philosophy, 2003.
- Devereux Daniel, *The Unity of the Virtues, A Companion to Plato*, Edited by Hugh H. Benson. Blackwell Publishing Ltd, 2006.
- Lennon A., Pablo, *Dictionary of World Philosophy*, Rotledge, 2001.
- Routledge Encyclopedia of Philosophy*, General Editor Edward Craij, London Routledge, 1998.
- Wodruff, Paul, *Plato's Shorter Ethical Works*, Stanford Encyclopedia of Philosophy, 2005.

